

## تغلق شاهی

غیاث الدین تغلق

و یک سال و چند ماه پرسی بنام این خان پادشاهی کردند  
 دولت خان لوبی نیز که درین شمار و ازین خان نیست پانزده ماه بر تخت  
 دہلی جای داشت

## غیاث الدین تغلق شاه

چون بنای شہریاری سر بلند شد از بان راهی که پیش از آن در دست  
 داشت پای فراتر نگذاشت آنچه از اندوخته های شاهی که خسرو خان بمردم  
 پریشان ساخته بود همه را بخوشی یا ببردستی از ایشان باز گرفت و  
 گنجینه های چندین ساله را که یکبارہ تہی شدہ بود باز پر ساخت و کوشید  
 بہ آباد نمودن آنچه بویرانی گرانیدہ بود و در ہرکے شایستگی ہر کار دید اورا بپدید  
 نگذاشت بکار کہ در خور او بود برگماشت بزرگان را بدادن فرمان و جاگیر  
 و فرمانہای خورسند داشت و در سوانہای برینی بمشکرمای گران دیوار  
 استواری جلو بویزش مغول بست پنج پسر داشت جو ناخان بہرام خان  
 ظفر خان محمود خان نصرتخان فرزند بہتر خود جو ناخان را فرمانم الغخان داد

## داستان ترکان هند

بخواهش بکنان خود را غیاث الدین تغلق خوانده پای تخت برنهاد و خاندان  
پادشاهی خلج یکباره از بسیاه در افتاد مبارک شاه چهار سال و چهار ماه  
وادی دیا سیم بود خسروخان نیز پنجاه و دو سه روز فرمان راند

### در بسیاه و خاندان تغلق

بسوز روزگار پادشاهی بندگان سپری گشته در خانه های همین گروه  
گرویش بنماید زیرا که غازیخان پسر تغلق خان بود که پاره او را قلع  
نیز نوشته اند و او یکی از بندگان ترکی غیاث الدین بمن بود که با دست  
از گروه جات پیوند زنا شوهری بست و غازیخان که او را همیشه بنام  
پدر بخوانند از کلمه است چون خسروخان را از پای در آورده بندگان دلی  
دورا غیاث الدین تغلق شاه خوانده بر تخت نشاند پس از آن بخت تن  
بود از آغاز ماه ششم سال هشتاد و بیست و یک تا ماه یازدهم  
سال هشتاد و چهار بود سه سال و چهار ماه نوزده و از سال چهار  
سال هشتاد و بیست و یک تا یک هزار و چهار صد و دوازده بود

## تغلی شاهی

## غیاث‌الدین تغلق

که رو آوردند گرفتار هند و گشته بازاری گوناگون کشته شدند چنانکه مرهنگان  
 پوست ملک تکین را که یکی از آنها بود از تن برکشیده آن را بجای بیاننده  
 نزد جوناخان فرستادند جوناخان از آنهمه لشکر که از دلی با خود برویش از  
 سه هزار تن باز پس نیاورد نمیتوان این شاهی را از دانسته کارس  
 جوناخان دانست زیرا که گزشته از کارنامه‌یکه در روزگار پادشاهی خود کرده  
 سال دیگر با لشکر آهنگ و کن نمود بیدر را که جای استوار کار آمدی بود  
 بچنگ آورد و زنگل را بگرفت و راجه را دستگیر ساخته به دلی برد

غیاث‌الدین تغلق در سال هفت صد و بیست و چهار تازی <sup>۷۲۴</sup> <sub>۱۳۲۳</sub>

یکهزار و سیصد و بیست و چهار فرنگی با لشکر به بنگال رفت ناصرالدین  
 بخرانخان که پدر کیتباد و پسر غیاث‌الدین بنین و از چهل سال در کهنه  
 آماده بود و چون در ریختن سرکشی نبود از پادشاهان خلیج نیز کسی از  
 باو نرسانیده بود و در نگاه با آنکه پیرمسم شده بود با پیشکشیهای شایان  
 ترو غیاث‌الدین آمد و از او نوازشها یافت بفرمانفرمانی کهنوتی و پاره

## دستان ترکنازان هند

چانشین خویش ساخت و چون لدریو راجه ورنکل آغاز خود سری نهادند  
 اورا پاچند تن از سپهکشان بدانشوی فرستاد جوناخان بسرزین تنگ  
 رسیده دست بتاراج برشاد و تا ورنکل همه جا ورنجبهایی با لشکر  
 که پایدار می نمودند بکاسیابی برخورد مگر اینکه ورنکل را از رگبزر استواری  
 باره نتوانست گرفت و از وزیدن بادهای گرم نیز ساختن سنگرهای کوه  
 دست نشینان خواست که در آغاز بارشش دست به آشکار زنده درآیند  
 گندگیها و بدبویها در اردو پیدا شد و بیماریهای گوناگون بستی یافت  
 مرگی در مردم شکر افتاد شاید برای همین که جوناخان از آنجا کوچ کند  
 در اردو چو انداختند که غیاث الدین مرده و دلی برهم خورده است از آن  
 لشکریان دل شکسته شدند سه چارتن از سرداران نامور با سپاه خود از  
 لشکرگاه جدا گشتند جوناخان ناگزیر شد که با آنچه بازمانده بودند رو به دیوگر  
 پس نشیند و چون چنان کرد هندونا اورا دنبال کردند و هرچه از لشکر  
 او یافتند بکشند و سپاه آن سرداران نامحرو نیز با سردارانشان بهر

## تخلیق ؛ غیاث الدین تخلیق شای

فرود آمد و غیاث الدین با پنج تن دیگر در آن زیر چسبیده شد

این رویداد در ماه سوم سال هفت صد و بیست و پنج تازی <sup>۷۲۵</sup> و ماه دوم سال یک هزار و سه صد و بیست و پنج غزنگی دست داد

پاره نوشته اند که این کار از بندیش جوناخان شد زیرا که از بسیاری مهر پدر بر برادر کوچک خویش بیناک شده بود و پسریده که سواد او را چنانچه خود سازد

برخی نوشته اند که چنین بندیشی شدنی نیست چه هر چند کار را بجائی رسانیده باشند که در هر دم که بخوابند آنرا سرنگون کنند باز هم جوناخان را هرگز آن دل آسوده که در زیر آن بنشیند و چاشت بخورد دست ندادی پاره نوشته اند که استواری بنیاد آن خانه پس نبوده و از آسیب پیکران که گرد آن می گشتند پایش از جای در رفته شاید این از همه ویران تر باشد

غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه پادشاهی کرد و از بنیاد های

## داستان ترکنازان هند

جایبای دیگر و چتر و دورباش شهرباری سر بلند شد اگر پیش از مردن  
 بلین اندر پدر را پذیرفته از دلی بیرون نرفته بود شاید چنین نمیشد که در آن  
 روز از خانه زاده پدر خود بیافتن فرماندهی سرافراز کرد آری چون خواست  
 خدا چنین بود سراز پدر پدر باز زد

شاه شورشمانی که در سونارکانک که اکنون داکه اشس پیمانند بر پا  
 شده بود همه را فرونشاند و هنگام بازگشت تربت را گرفت و رابطه  
 آنجا را دستگیر ساخت و آهنگ بازگشت به دلی نمود چون نزدیک  
 تنگگاه رسید جوناخان برای پیشباز او از شهر بیرون آمده در سرانیکه  
 از چوب برای فرودگاه او ساخته بود با بزرگان شهر بهره اندوز  
 چاکری پدر گشت

پس خوان بیاراستند و بخوردن پروا نهند و چون از سر خوان  
 برخاستند بزرگان برای دست شستن و جوناخان برای پیش خوان  
 سامان و پیران پیشکش بیرون رفتند که بناگاه آن سرای جوین

## تعلق و محبت تعلقشاه

خود هیچ می پنداشت گاو بزم چون ایر پهار در بارندگی میان بلندی و پستی  
جدائی متهادوی و روز چون آتش خشم آسمانی خاک هستی ترو خشک را بباد  
نیستی دروادی شماره کسانیکه بدان روزانه و ماهانه و سالانه از رگزر گزرا  
آسوده شان ساخت از اندازه گنجایش بیرون بود و اندازه غنوزیکه بجا  
آموختگان دانش پرده و دانشمندان برگروه مینوشت از شمار آسایش  
افزون می نمود اگر فراتر گنجایش گنجینه و اندازه آسایش بکسانیکه  
روادار بودند بزیست و بخشش میداد شاید فرجام کارش چنان نکو بیده  
نمیشد مگر چون پا از اندازه بیرون گذاشت ناگزیر کارش بجائی رسید  
که خانه مردمان بسوخت و بجز بدنامی چیزی نیندوخت نوشته اند بچیک  
از بزرگان دربار را از بخشش خود نوسید ساخت همه را آتشی ز روزی  
داد که هرگز بدیده اسیدشان روی ننموده بود یکی از آنها را که ناشس  
تاتارخان و برادر خوانده اش بود در یکبار بیت کرور ایران تنگه سرخ  
که هر یک تنگه برابر بیت روپی اکنون بود و سد زنجیر پیل و کهنزار آب

## داستان ترکمازان هند

از یکی تعلق آباد است که گویند باره بسیار بلند خوب استواری دارد.

### محمد تعلق شاه

چون غیاث الدین تعلقشاه از فرود آمدن خانه چوبین در شکجه مرگ فشرده شد

فرزند هبتر او جوخان که فرمائش انخان بود تا سه روز بسوکاری

پروخت و پس از چهل روز که اختر گردنده بکامرانی و فرخی زهر

بود از تعلق آباد به دلی آمده افسر خسروی را زین سر ساخت و خود

را محمدشاه خواند

در آن روز بارهای تنگه های زر و سیم برگردونها و بر پشت پیلان

بار کرده بمراد سواری او گردانند و در کوچها و شهرها که آئین بندی

کرده بودند از چپ و راست بمردم پاشیدند و مشت مشت بر پشت

یاها افتانند گویند بلندنگاهی و بزرگ منشی محمد بدان اندازه بود که اگر

هند کشرستان هند را بدرویشی بخشیدی آنرا بچیز شمردی و بچنان

فرانخور بخشندی دلیری داشت که مانند سپاه افراسیاب را در اند <sup>پشته</sup>



## تعلق با محمد تخلص شاه

و از راه سند و عمان کشور خود بازگشت

از جاییکه داستان ترک‌زبان هند آغاز میشود این نخستین بار است که بر سر دلی دشمن سخت را بپول خریدند و همین هم ندارد

پس از آن محمد در اندک روزگاری همه کشورهای دوردست هند را زیر فرمان آورد و چنان چینی زمین زد که دورترین شهرهای دکن و بنگال با گون<sup>ن</sup> با

درآمدند که گرو و بر دلی و آنگاه باج کشورهای دوردست و پاره زمین های دوردست به دلی آمد که روزگار هیچ پادشاهی از پیشینیان او در یاد نداشت مگر اینکه دانش او بدان پایه بود که آنهمه گنجهای روان در برابر بخششهای او ناچیز

نمود تا سرانجام چنانکه گفته شد باندیشه های ناره و ارقاوا از آنها کی ایگه شنیده

بود که در کشور چین از دو صد سال پیش از آن بنام (چاز) یا (چاس) شهر

ساخته بکار میبرد از آن روی روانی شهر و را سرمایه افزایش توانگری

دانسته فرمود پول سیاه را بجای پول سرخ و سپید بکار برند و مردم

همان پول مس را بیهای سیم و زر بردارند و چند توله مس را تنگ ساخته

## واستان ترکازان است

بخشیده بهرام خانن خواند و فرماندهی بنگال و یکد کشور دیگر را بر آن  
افزود و بدان سویس روانه داشت آموزگار فارسی خود را در یکروز شش  
گور ایران تنگ بخشش داد و سالانه و ماهانه آموزگار و سخن پیوند و بخشین  
و دیگر نزدیکان بارگاه را بهین اندازه ها و شماره های کزاف بر نهاد تا کجها  
کهن را تهی گردانیده برای بازیافت چیزیکه پاسخ آنهمه بهترینهای پیروده  
را بدید اندیشه های دور و دراز بافت و بیچکدام انجام نیافت و مانده افزایش  
زیانهای تازه گشت در سال هفت صد و بیست و هفت تا سده و  
یکهزار و سه صد و بیست و هفت فرنگی تیمورشین یا ترانشین <sup>خان</sup>  
که سپهکش نامدار و ایلخان الواس جغای بود با شکری از تاتارستان  
پایین گرفتند و بی پنجاب درآمد و از آنجا بنزد کیهایی و بی رسیده لشکرگاه  
ساخت محمدتقی شاه از فرجام جنگ اندیشه و بیاسنجی اینچنان چرب زبان  
بمهر آنگاه زر و گوهر باو پیشکش نمود که او از در و بی برخاست و به  
نیجای کجرات که سر راهش بود بنده کرده چشم از تاراج و بی پوشید

## تخلی

## محمد تخلصا

مردم دادوستد میشد  
دیگر آنکه

بر بدو زمین های میان دو آب و چراگدای چارپایان دو چند و سه چند میفرود  
در آن میان تا چند سال بارندگی کم شده خشک سالی پدید آمد و کار کشاورزی  
زمین ماند پس آن بر دو دست بهم داد و ریشه و بنگان را از بن بر آورد  
و بیشتر آبادانها بویرانی گرانید

دیگر اینکه چون دید که ایلیخان جغتای از داشتن سپاه فراوان دارای گنجینه های  
سنگت شد برای تاختن بر ایران و توران و بدست آوردن اندوخته های آنسان  
بجز آنکه برای نگاهبانی کشور در کار بود سه سد و هفتاد هزار سوار گرفت  
آنها را کار نتوانست فرمود و بیشتر درآمد کشور در تخواه آنها بکار رفت از آنرو  
چندی نگذشت که در رسانیدن بهرینه و مانده ایشان درماند و سنگدستی  
ریشه پیوند آن سپاه را از هم گسیخته پراکنده شدند و بهر سوی روی آوردند  
آنجا را تاراج نموده ویران کردند

دیگر آنکه سد هزار سوار لسبر کردگی خواهرزاده خود خسرو ملک گرفتین چین نامزد فرود

## داستان ترک‌تازان هند

بهبای یک درست و یا کبر و پیه (که آنها را تنکه سرخ و تنکه سفید می‌گفتند) بدانگونه که نگار گرفته دادوستد کنند بندوبست این کار را چنانکه راه دغا و دزد بسته گردد از آغاز نتوانست کرد. بازرگانان بومی خروارها مس بهمان بنگار کرده بهبای پول نرود و سپید کالا خرید می و آنها را بیرون هند فرستاده نرود فروختندی سودگران بیرونی که کالای آوردند پول مس را بهبای نرود <sup>بستند</sup> و اگر کالای شان نافرورش میماند با چیزهای دیگر سودا زده آنها را میبروند پس از آنکه بسیاری میخواستند و بسیاری بتوانا رسیدند و همه کارها بوشه کار دادوستد یکباره پریشان شد محمد دانست که آن راه برهنه بی ابرین پیوده گشت و چاره آنرا چنان پنداشت که فرمود هر کس پول تنکه مس وارد بهر بهبانی که نگارش پذیرفته بگیرد آورد و نرود بستند شاید بهبای سد بزرگ یک تنکه مس که در دست مردم بود داده نشده بود که برجهانیان روشن گشت که گنجینه همی شد یکی از نویسندگان فرنگ مینویسد که بفرمان <sup>شاه</sup> شهر وای تنکه مس از بخت سد و کسی تاسی دو و دریا

تعلق ما

محمد تعلقشاه

پوشیده گشته بودند و نشیب را آب فرو گرفته بود از شروی از کوستانیان  
 نیز میان بسیاری بایشان رسید تا پس از چند روز که به پهنه هموار فرسخی  
 درآمدند که از آنجا گذشته بودند و با آنکه تنگی در ارووی شان پایان سخنی  
 رسیده بود جانی را برای دور کردن خستگی گزیده فرود آمدند شبانگاه باران  
 سخنی باریدن گرفت و بامداد آن گهرا گردیشان را چنان آبی فرو گرفته بود که  
 از هیچ سوی راه رمانی نیافتند و آنها که بر پشت دیگر فرود آمده بودند دست  
 از خسرو ملک شسته رو به بند نهادند کوستانیان بر بیچارگی لشکر بندی به  
 از آنسو بکشتی ما شسته سامان خسرو ملک و یارانش را که از کرسنگی تبار  
 شده بودند تاراج نمودند و از نسوی سر راه بر رمانی یافتگان و آن سوارانیک  
 خسرو ملک بگام رفتن برای نگاهبانی جایگذاشته بود گرفته بیشترشان را  
 کشتند و کسانی که از دست آنها نیز جان بدر برده به دلی رسیدند بفرمان  
 محمد کشته شدند در آنروز که مردم از ستم و درازدستی محمد تعلقشاه تنگ  
 آمده خانه های خود را را کرده آواره بیابانها و در بدر جنگها بودند شاه آن مرد

## واستان ترکنازان هند

تا از یغماي آن کشور نواهند جای زبانهها را پر کنند و سرمایه شکر فی برای داد و بخش خود بدست آرد خسرو ملک بدانگونه که دستوری یافته بود از راه کوهستان <sup>لیا</sup> (که در آن روزها شاید هاجل بنامیدندش) روانه چین شد در راه چند دره کوچک بنیاد نهاد و چند دسته سوار در آنها برای نگاهداشت راه بازگشت لشکر گذاشت و چون بسرزین چین رسید از فراوانی سپاه که در سوانه فراهم شده بودند و از استواری سنگها برسید و لشکریان و امانده گرسنه خود را نیز دید که بر اس بر دلهاشان راه یافته و نوحان بارش نیز نزدیک رسیده بود پس بی آنکه دست بجاری زند پای واپس نهاد چینیان و نبال شان کردند و هر چه از ایشان یافتند کشتند و اگر بارشهای سخت جلوگیرشان نگشته بود شاید کیتن از شکر دبی را برای کوهستانیان زنده نمیگذاشتند گرچون آنها نیز از کشتار و تاراج ایشان بهره داشتند <sup>برین</sup> از چینیان زمانی یافته گرفتار کوهستانیان شدند چنانکه هنگام بازگشت از راهی که رفته بودند سه در میاوردند زیرا که بلندیهها از انبوی درختان نوحیر میشدای سنگفت شده گدا

پادشاهِ خواجہ جهان را با لشکرِ گجراتِ گونمالِ او فرستاده خود در پی او روان گشت کرشاسب از دیوگر برآمدہ خواجہ جهان را پیشباز نمود در آئینان کہ جنگ در پیوستہ بود یکی از سردارانِ بزرگِ روی از کرشاسب برتافت و بہ لشکرگاہِ خواجہ جهان شتافت کرشاسب دست و پایِ خود را گم کردہ روی بہ گریز نہاد و بنجاکِ کرناٹک در آمد بہ راجہ کنبیلہ کہ دوستِ او بود پناہ برد خواجہ جهان سپاہی بہ دنبالِ او فرستادہ خود بہ دیوگر در آمد تعلقشاه نیز آنجا رسیدہ اورا با لشکرِ فراوانی برای انجام کارِ کرشاسب نامزد فرمود خواجہ جهان در دو جنگ از کرشاسب شکست خوردہ در جنگِ سوم کہ لشکری از دیوگر بیاری او رسید فیروزند گشت راجہ کنبیلہ گرفتار شد و کرشاسب بخت گاہِ بلال گریخت بلال اورا گرفتہ نزد خواجہ جهان و او نزد تعلقشاهش فرستاد شاہ فرمود تا پوستش را بہ گاہِ بیاکنند و در کوچہ و بازارِ شہرِ دیوگر بگردانند آنگاہ محمد تعلقشاه خواست کہ از کشورِ ہند جانی را بگمگاہِ خود بسازد کہ بجایِ درہن باشد

## داستان ترکنازان هند

را هم آورده نیکزاشت فرقت میداد که همه لشکریان فراسم شوند و آماده شکار یک ماه یا دو ماه گردند پس با همه سپاه از شهر بیرون آمده کشوری را گرد میگرفت و فرمان میداد تا لشکریان از پرتو خود بکاشند و بسوی درهون بجنبش درآیند و هر کرا بیابند بکشند همانگونه که چنگیز خان شکار جانوران میکرد او شکار مردمان مینمود گویند در هر بار بیشتر آن ستم بکنان دیگانان بی پشت و پناه بودند

چون اندیشه بایش از روی خرد نبود میتوان گفت که این کارهای بزرگ را نیز برای خاموش کردن آتش گرانی و تنگ سالی که بسیار بالا گرفته بود میکرد نه از برای سزا دادن آن مردم آواره که از روی درماندگی برآه و گنده دزدی گزران مینمودند

چون اینگونه ناخجاریها در کارهای کشور دشت داد ریشه سرشیهایی تازه در زمینهای هند پامی گرفت سخت بود در زاده محمد که فرمانش کوشا بود در مالوه سرشورشیس هند و بیشتر بزرگان دکن را رو به خود کرد



محمد تغلقشاه

تغلق با

بنگاه جانوران شد و شکستگی بزرگی در کنوئنه مردم همه جا فرار سید  
 بیشتر از همین یکی که فرمان بهمه شهرهای هند رفته بود برای کوچانیدن  
 و آوردن مردم به دولت آباد شور شهرهای پی در پی برخاست چنانکه علی تا  
 که برای راه انداختن همین کار به ملتان رفته بود با و اما فرمانده آنجا ملک بهرام  
 که غیاث الدین تغلق بیاری او تحت دلی برآمده بود پرخاشها نمود و بدست  
 چاکران او کشته شد و ملک بهرام از باز پرس محمد شاه اندیشید و چاره  
 بر آن ندید که درفش سرکشی برافروشت و پنجاب را گرفته آلوده ستیز  
 شد تغلقشاه با لشکری آراسته در سال هفت صد و سی و نه <sup>۷۳۹</sup> <sub>۱۳۳۹</sub>  
 تازی و یک هزار و سه صد و سی و هشت فرنگی آهنگ او نمود و پس  
 از جنگ خونریزی شکست به بهرام شاه افتاده کشته شد محمد از آنجا  
 به دلی آمد و چون مردم دولت آباد از ریج سنجی بستوه آمده پراگنده  
 شده بودند محمد یکدو سال در دلی مانده کسانی را که هنوز نرفت بودند بزرگ  
 روانه دولت آباد فرمود شاید در همین روزها بود که بازمانده لشکر خسرو ملک

## داستان ترکنازان هند

و دوریش از برسوی بسوانه نامی خامه رو یکسان بود و انشوران درگاه گفتند  
 همچنین جای شهر اوجین ست برخی دیگر خواش دلی شاه را دریافته  
 دیوگر را چنان پنداشتند و شاه آنرا پسندیده آنجای را تختگاه و تاش  
 را دولت آباد نهاد (از اینجا دیوگر دولت آباد نوشته میشود) و مردم دلی را  
 را پازن و بچه کوچانیده در دولت آباد جای داد گویند مردمان بی چیزیکه در  
 دلی خانه داشتند بهای خانه شان را داد تا در دولت آباد خانه بسازند  
 و برخی راهم بنیته راه داد و فرمود تا از دلی تا دولت آباد در بر فرودگاه  
 سزانی ساختند و درختان کهن از جای دیگری از ریشه بر آورده در همه  
 آن درازنا بر هر دو سوی راه بنشانند تا مردم از دلی تا دولت آباد زیر سایه  
 راه بروند و برای خود در دولت آباد بسیادگاری بنهند نهاد و کاههای شاد  
 رانند که اگر کسی در راه برسد که از دلی تا دولت آباد است که از دلی تا

## تعلق

## محمّد تعلقش

چون آنگهی رسید که افغانان از آبِ سِند گزشته در پنجاب سرگرمِ تاخت و تاز میباشند تعلقشاه آموزگارِ خود را بفرمانفرمانی دولت آباد و کشورِ مرهت و فرماندهان بر دیگر جایهای کشورِ دکن برگماشت و با همان رنجوری در پانزدهم نشسته روانه دلی شد و فرمود هر که میخواهد به دلی برود و هر که میخواهد در دولت آباد بماند آزاد است کسی را با او کاری نیست

روزِ دوم که از دلی با لشکری بسوی پنجاب رفت مادرش گیتی را پدرو گفت و چون پوزش نامه هم از بزرگ افغانان رسید و دانسته شد که کثرتِ خود بازگشتند از راه برگشت باز شنید که تا افغانان از پنجاب بیرون رفتند گروهی که لاهور را گرفتند تا مارخان فرمانده آنجا را کشتند و آن کشور را زیر و زبر ساختند پس در سالِ هفت صد و چهل و <sup>۱۳۳۳</sup> <sub>۱۳۳۲</sub> سه تازی و یک هزار و سه صد و چهل و دو نفرنگی خواجه جهان را فرستاد تا او بنشیند آن گروه را از لاهور بیرون کرد چون در همه آن روزکاران گرانی چنان رو به افزایش نهاد و بود که چنان

## داستانِ ترک‌تازانِ هند

به دلی آند، کشته شدند

در سال ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ هجری قمری و یک تازی و یک هزار و سه صد و چهل و پنج تن  
 هسنگامیکه تیغ کشتار در میان مردم شهر بسیار بزرگ غنوج نهادند  
 پیش میرفت او را آگاه نمودند از شورشِ بنجکال و کشتنِ فخرالدین  
 نامی خدایگان خود قدرنجان فرمانفرمای آنجا را و بیچنگ آوردن او به  
 آن کشور را

در اندیشه خوابانیدن آن بود که آنگهی رسید از سرکشی محمد حسن نامی در کشور که  
 پیوسته بود به یالود کرامندل و بیچنگ از آنها دگر باره بدست نیاید زیرا که  
 محمد بکار بنجکال نپرداخت و نشاندن آشوب دکن را پیش نهاد آهنگ خود  
 و چون بنجکال و زنگل رسید مرگی در لشکرش افتاد و چند تن از سپهسالاران  
 لشکرش مردند و خودش هم بیمار شده ناگزیر به دولت آباد رفت  
 گویند چون بنزدیکی بیدار رسید یک دندانش افتاد آن را همانجا بنجکال  
 فرمود تا گنبدی بالایش ساختند

شهری بنام پسرش پهن گره بنیاد نهاده آنجا ماند و آن همین است  
که اکنون پچانگرش میگویند

چون روزگار تنگ سالی انجام نیافت و از هیچ سوی نیز راه چاره پدید <sup>نیگشت</sup>  
محمد باز فرمود تا کسانیرا که بزور آورده در دولت آباد جای داده بودند بگویند  
که هرکجا میخواهند بروند و خود از آنجا بیرون آمده بر لب رود گنگ فرود آید  
و همانجا را خوش کرد و فرمود تا مردم در آنجا کوهها و کوهها و کازره های سازند  
و بمانند و آنجای را سرکدواری نام نهاد و چیزهای خوردنی و بایستی از  
هر سوی بدانجا میرسید و اندکی فراخی و ارزانی دست داد عین الملک از  
کشوران اوده و ظفرآباد که در فرمان او بود آنگاه پول و سرانجام های دیگر  
به سرکدواری فرستاد که پادشاه بر او آفرینها گفت

از سال هفت صد و چهل و پنج تا چهل و شش در چهار جای آشوب <sup>از ۷۴۵ تا ۷۴۶</sup>  
برپا شد نخست در گره که فرماندار آنجا زره بده را فراسم نتوانست کرد  
و از بیم بازخواست شاهی سرکشورش برداشت عین الملک با برادر <sup>نش</sup>

## داستان ترک‌نژادان هند

گیر کسی نیامد و مردم یکدیگر را میخوردند محمد چند بار در گنج کشاد و پول  
 بسیاری به کشاورزان داد که چاه کنسند و کشت کنند پاره از بی چیزی  
 آن پول را میخوردند و برخی هم که در کندن چاه و شیار کردن زمین بکار  
 میبردند از ریگری کمرسی باران آن چاه را در سنگام خشک میشدند و  
 چیزی بدست نیامد از آنروی محمد همه شان را میکشت  
 در آنمیان دو تن از راجگان دکن سر بلند کردند یکی از سال هفتاد و  
 سی و شش تازی و یک هزار و سیصد و سی و شش فرنگی آغاز کار کرد  
 و خانه افتاده بلال را دست کاری مینمود تا در سال هفتاد و چهل و  
 چهار تازی و یک هزار و سیصد و چهل و سه فرنگی که باقی دار  
 نادگان لدریو بدست شده او کرناک را و پسر لدریو و زنگل را بدست  
 آوردند ساختند مسلمانان را بیرون کردند و داد یارانه فرمان رسانند گویند  
 آن راجه که کشور خانه بلال را بدست آورد خواست که راه در آمد مسلمانان  
 را از کرناک ببندد پای تخت خود را نزدیک آورد و در جای استوار

## تعلق و محمد تعلقنا

تزویک رسیدند نیمه شبی از سرکدواری بیرون رفته با آنها پیوست  
 چون شاه شنید که بر اوران عین الملک شبانگاه بتزوکیهای اردو  
 آمده همه پیلان و اسبان را از چراگاه بشکرگاه خود برده اند بیاب  
 شده در دم فرمان خرابی سپاه <sup>دوره</sup> آماده کارزار شد  
 عین الملک و برادرانش باین اندیشه که چون همه از دستم شاه  
 بسته آمده اند از شاه روگردان شده پیش ایشان خواهند رفت  
 از آب گنگ گزشته برابر اردوی شاه فرود آمدند و روز دیگر پاس  
 رزم جوئی به پهنه کارزار نهادند پادشاه از دلیری ایشان چنان خشم  
 درآمد که اگر میخواست همه کوی زمین را خاسته ساخت در دم سوار شد  
 و با شمشیر برهنه بسوی دشمن تاخت پیادگان را بی سر ساخت و سواران  
 را بر خاک انداخت عین الملک که چنان وید پای ایستادگیش از جا  
 بغزید یک برادرش کشتویکی با زخم تیر جنگام گریز در آب گنگ  
 فروشد و خودش زنده دستگیر گشت اگر چه از دست محمد تعلق شاه

## باستان ترکنازان هند

### اورا گرفته بکشند

دیگر در بیدر و گلبرگه که باید آنها نیز همچین چیزی شد و قتلخان آموزگار از دولت آباد به بیدر رفت و بیاری لشکر مالوه سرکشان هر دو جا را گرفتند نزد شاه به سرکرداری فرستاد شاه آنها را شهر بدر کرد و آنها را غزنین رفته چون از آنجا دستوری نیامد باز آمدند همه شان کشته شدند دیگر عین الملک چون فرمان یافت که از اووه دست برداشته به دکن رود با آنکه آن نوازش شاه بود بیادش چاکریهای او او آن را گونه دیگر پنداشت و چنین اندیشید که دکن را از قتلخ آموزگار که هم خودش باو مهربان است و هم میداند که زیر و ستان او را میخواهند گرفتن و بمن گویان بی آلاشی نخواهد بود و چون پیش از آن در نظر آباد گروهی از نویسندگان را که از آتش خشم شاه گرفته بودند پناه داد و بود و از آن رهبر همیشه لرزشی در دل داشت بر سر این گرفت بدگمانیش فریه تر شد بر اورانش را از اووه و نظر آباد برای رفتن به دکن بخواند و چون آنها



نیز مغول می‌بوده اند آن مرد که عزیز زخمار می‌نامیدندش چون به مالوه رسید  
 بزمی چید و هفتاد تن از آنها را بنا مردی کشت پادشاه چون بدان آگاهی  
 یافت فرجامهای بزرگی و تن پوشهای ویژه بدو فرستاد و فرمود تا  
 همه بزرگان کشور نیز شایسته بدو فرستاده او را آفرینها گفتند  
 و ستایشها نمودند یوزباشیان که در دیگر جایها بر سر کار ما بودند  
 چون شنیدند که باگونه آنها اینگونه کردار پیش آمدنی است همه دست و پا  
 خود را فراموش نموده آماده رانی جان خود شدند  
 در آنروزها از کشور دکن همین دولت آباد و مرآتستان بجا مانده بود  
 پادشاه چند تن از سرداران را بجای قتلخان آموزگار بدایجان نامزد فرمود  
 آبادچاهی شاهی را به هفت کرور همنه تنگه سفید تخری واد که بر کرورش بیت  
 کرور ایران میشود

اوشان آن زر را از زمینهای پادشاهی باز یافت نتوانستند نمود زیرا که  
 دهگان آن کشور بانیک رفتارهای قتلخان خو کرده بودند و چون پس

## دوستان ترکازان هند

کارهای شگفت پدید آمد مگر از همه شگفت تر این بود که عین الملک را بخت بود  
 و فرمود عین الملک مرد خوب سرت نکو اندیش همه چیز درستی است بپا  
 او دل من گواه است و گرد این گناه انگیزه شورش نشان آشوب پنا  
 است پس او را بنوازشهای گوناگون سرافراز فرموده گرامیش داشت  
 چون محمد تعلق شاه از آنها کشتار تا که می نمود و شش خنک نمی شد و میدید  
 که بزرگان بارگاه فرمان او را در کشتن مردمان درست پیروی نمی کنند  
 چنان پنداشت که آن گروه از ریزشکوه خون و بلندی منش و فزونی  
 خاندان اگر فرمانش در جانی که ایشان چنان نخواهند نوازه نشود پروائی  
 ندارند پس باین اندیشه که پست سرستان زیر فرگفت های مشاهی  
 بهره باشد نخواهند زد آغاز کرد به پرورش کینگان و یکی از آنان را  
 فرمانده نالوه ساخته همگام روانگی فرمود که هر شورش بر سر کجا برپا شده  
 است انگیزه یوزباشیان بوده تا توانی در برکندن ریشه ایسان کوتا  
 کن و آنگاه یوزباشیان را (امیران سده) می گفتند و شاید بیشتر شایان

## تعلق با محمد تعلقنا

به دنبال گریختگان فرستاد عماد الملک کنار رود نریده فرود آمده همانجا ماند و فرمان بکشتن یوزباشیان داد تا پس از چند روز که برکه ام کشته نشدند آواره گشتند پس از آن شاه شهرهای کنسبایت و سورت را که در پایان تو انگری و آبادی و از آن خودش بودند چنان بدست تاراج دروا که گفتمی شهرهای دشمن او بودند

آنجا میرادر قلعخان که فرمانش عالم الملک و در دولت آباد میبود و پاره او را داماد پادشاه نیز نوشته اند فرگفت فرستاد که یوزباشیان دکن را زنده تر و او فرستد تا آنها را برابر خودش بکشد و او آنها را از هر کجای دکن که بودند به دولت آباد خوانده از آنجا به نگهبانی علی جانیه و احمد لاپین به درگاهشان فرستاد یوزباشیان که از جان خود گزشتند بودند در راه با هم کیدل شده احمد لاپین را کشتند و سامانش را زخمی کرده به دولت آباد شافتند و در چند روز سپاه ساخلو را برود بخود کرده شهر را بچنگ آوردند عالم الملک را از بهار دادند و دیگر کار گزاران

## داستان ترکنازان هند

ازو بخت گیریهای دیگران برخوردارند تا بیاورده پریشان گشتند  
 و در سال <sup>۷۴۸</sup> هجری هفت صد و چهل و هشت تازی و کبزار و سده  
 و چهل و هفت فرنگی خانجهان که دستور گجرات شده بود با گنجینه و  
 اسبان پانگشاهی از راه دیوی و برزوه به دلی میرفت که یوزباشیان  
 گجرات سر راه بر او گرفته تا در اجزش کردند و او شکسته و زیان رسید  
 بانهر و اله گریخت

پادشاه از شنیدن این آگهی خشمناک گردیده روی به گجرات نهاد  
 در راه شنید که عزیز خمار که از مالوه آهنگ یوزباشیان گجرات  
 کرده بود با آنها برخورد و گرفتار شده به بدترین گونه کشته شد  
 چون شاه به کوه آلو که سوانه گجرات است رسید یکی از بزرگان را  
 که نامش شیخ معزالدین بود بسزا او را سرکشان فرستاد و چون او  
 به دیوی رسید خانجهان نیز با او پیوست و هر دو با هم شورش انگیزان  
 با هم در شکسته گریز اندیدند شاه از آلو به بیروج آمد و عماد الملک را

داشت که مردم و کن بسیاری از پهلان و گنجینه و بار و بنه او را  
 یغما کردند و کسانش را کشتند و آبها نپرداخت و بزودی خود را به پیر  
 رسانیده سرداران خود را بکوفتن سرسرخشان برگماشت ایشان آن  
 را چنان پیچاره ساختند که آنها از گجرات گریخته به شاهزادگان راجپوت  
 تپه پناه بروند محمد به نهر واد درآمد و هر روز گروهی را بکنا و سرکشی  
 نابود میساخت و راجگان و زمینداران گجرات به بارگاه آمده پیشکشها  
 میگردانیدند و فرمانها و فریوشها میستانند که یکایک از دکن آگهی مید  
 که سرکشان دولت آباد را گرفتند و مالوه را نیز با خود انبار نمودند و  
 از سرداران و لشکریان پادشاهی برکه نگر نجات از شمشیر خشم ایشان جان  
 بدر نبردند و خاتم الملک یکی از آنها بود که نترسست بگیرد و چون اسمعیل خان  
 افغان پادشاهی را گذاشت نمود بزرگان یوزباشی بجوابش او پیرو  
 نموده بجای او حسن گانگور را که از خودشان بود بیادشاهی برداشتند  
 و علاراندیشش فرمان دادند

## داستان ترک‌تازان هند

پادشاهی را کشتند و اندوخته‌های دولت آباو را در میان خود بخش نمودند  
یوزباشیان گجرات نیز که در گوشه و کنار پنهان بودند از شنیدن آن  
سرگزشت در چند روز با آنها پیوستند و اسمعیل مخ را از میان خود  
پادشاهی برگزیده نصیرالدینش خوانند شاه از شنیدن آن داستان  
برافروخته شد و در دم از بهروج به دولت آباو شتافت یوزباشیان  
از شهر بیرون آمده با پایان آمادگی روزه جنگ بستند و چنان  
دلیرانه جنگیدند که پادشاه و لشکرش را سراسیم ساختند و اگر بهرنگ  
پیش جنگ شان کشته نشده بود شاید فیروزمند هم میشدند مگر اینکه پیش  
از پدیدار شدن شکست یا فیروزی که با کد ایشان خواهد بود شب در رسید  
و از یکدیگر جدا شدند

پادشاه پیش از آنکه آن کار بزرگ را میسوکند از شورشی که بتاز  
در گجرات برپا شده بود آگاهی یافت تاگزیر دست از سرکشان دکن باز  
داشته بدانجا روی نهاد و چنان برای خوابانیدن آن آشوب شتاب

## در کواکس او

کاربانیک از دست محمد شاه تعلق سر زد همه دوستان یکدیگر بودند و بی به آغوش  
 را ویران و دیوگر را آباد نمود متراسر دکن در روزگار او کشوده شد  
 و هم در روزگار او از دست رفت کنون راه چنان بود که فرماندان  
 کشور های نزدیک پای تحت زیر بده زمین های کاشتکاران را که گرد  
 کرده بودند از بیم راهزنان یارای فرستادن نداشتند و کار چا پار  
 به آئینی بود که از هر گوشه کشور های دور دست از هر چه روی میداد  
 به تختگاه او چنان زود آگهی میرسید که گمان میکردند پرنده برنده آن  
 بوده است

او در هند نخستین کس است که برای چا پاری اسب در راه نگذاشت  
 و نیز او انجمن مردست که آئین آسایش زیروستان را از هند کشورستان  
 هند برداشت کشتار چنگیز خان و پیروانش مردم بگیناه کشور بیگانه را  
 با آنکه تارستخیز بر زبانها خواهد بود برابر خونریزیهای ناروایی که او در کشور

## داستان ترکازان هند

(این حسن گانگو بهانست که در دکن خانۀ بهمنی ازو بسیاد گرفت)  
 محمدرشته تخلق در چاره شوریدگی کشور در ماند خواست که چند تن از سپه  
 کشان نامور خود را به دکن فرستد باز چون شنید که گروه حسن گانگو لشکر  
 بسیاری فراهم شده از فرجام آن کار اندیشیده بر آن شد که تحت  
 دل خود را از رکن سرکشان گجرات که به تهنه پناه برده اند آسوده سازد  
 پس از آن بجوی خود با انجام دادن کار دکن و بسزای رسانیدن حسن  
 پرواز و تا دو سال در آنجا ماند گجرات را از هر خس و خاشاک که بوی  
 بدگمانی میداد پاک کرد و با آنکه از دیر باز رنجور بود با لشکری آراسته روی  
 به تهنه نهاد و گرچه سرکشان بر لب آب سند سر را پیش بر گرفتند  
 مگر اینکه او از رو گذشت و به تهنه رسید هنوز کاری از پیش نبرده بود که  
 بیماریش زور آورد و در روز بیست و یکم نخستین ماه سال هفت  
 صد و پنجاه و دو تازی و بیستم ماه سوم سال یک هزار و سه  
 صد و پنجاه و یک فرنگی گوهر جان به گنجور مرگ سپرد



## تعلق با فیروزشاه

از کسوی بیمارستانها در همه خامه رو کشور خود بنیاد نهاد و تا هر جا که میتوانست  
 بخودی خود پرستاری بیماران می نمود و از دیگر سودگسته دسته مردمان  
 تندرست را که بر ایشان بدگمان میشد زنده بگور میکرد و در روزگار او  
 رفت و آمد ایلیچان شکوه مند از چین به دلی و از دلی به چین دست داد  
 گویند با خوشنویسی در نگارش نامه های پارسی و تازی چنان شیوا  
 بود که نوشته جانش وصت بدست سیکشت و مردمان دانشمند آنها  
 را واسیگرفتند و زیور دبستان می نمودند از چامه مالیش آنچه تا هنوز  
 هست روشنگر آنست که در چامه سمرانی و سخن پروازی نیز دارای  
 دستگاو بلندی بوده است بیست و هفت سال تازی بدگون  
 که گزارش یافت کشور راند

## فیروزشاه تعلق

چون فیروز گرگین که داماد تیمورشین ایلیچان جغای بود پیش از آن  
 به هندوستان آمده در دربار محمد تعلقشاه یکی از سرداران بزرگ

## داستان ترک‌زبان‌سند

خود نمود بسی ناچیز است و بخشندگی‌های همه زندگی‌کسانیکه درین  
شیوه نامور شده اند پیش بخشش‌های یکروزه او از شمار بیشترند  
کان گوبهرخیز است از باده پرہیز میکرد و همیشه سرش از مستی خوشخوارگی  
گران بود با آنکه ہرگز دانش بوژہ فردانش آسچان دست رسانی  
داشت کہ نامہ‌های فرزندان یونان را بدگیران می‌آموخت باز دست  
بدامن پادشاہ گبت زو برای ہمین کہ بازماندہ خانہ عباس بود ایچی  
نزد او فرستاد و بندگی خود را بدرگاہ او آشکارا نمود و چون فرستاد  
او بہ بند آمد تا دو فرسنگ بیرون شہر او را پیشاز نمود و چون  
با رسید از اسب فرود آمدہ چند گام پیادہ جلو اسب او رفت  
در پیرائی او شہر را چراغان نمود و نام خلیفہ را بجای نام خود بر لب  
بگاشت و گوہر کہ از آن گرانہا تر نہ داشت با دیگر چیزهای خوب و تازه  
نزد او فرستاد و فرمود کہ نام نیاکان خودش را کہ فرمان از بغداد  
نداشتند پس از نماز آدینہ بر زبان نیارند

## تغلی با فیروزشاه

نمودند که لشکرش را بر داشته به ترکستان رود التون بهادر پوزش ایشان را پسندید و خواهش و بخشش شان را پذیرفته در دم کوچ کرد و سه فرسنگ از اردو دور رفته فرود آمد نوز گزین در بچین هسنگامی از اردو جدا شده بالتون بهادر پوست و او را بران داشت که روزه دیگر در کنوئه که اردو راه افتاده بود خود را زدند به پیش خانه و چند بار شتر زرو گوهر با چیزهای دیگر بغا نموده رو به ترکستان برگشته چاکران شاه چون بدان سرگزشت آنگهی یافتند دوری آنها را سرمایه توانایی نموند شناخته بدانچه از دست رفته بود هیچ اندوه نخوردند و نامش را نیز بر زبان نیاروه رو برآه نهادند

و چون رفتن آن گروه جلوش آرمش دیگر شکریان شد در فرودگاه نخستین که دو روز از مرگ محمد گزشته بود فیروز برادرزاده او را بخت برنشاندند فیروزشاه چند تن از سپهکشان را بالشکر برای خوابانیدن آشوب شورش انگیزان گجرات که به سنده رفته

## داستان ترک‌تازانِ هند

شد شاید محمد در آن دو سال که در گجرات مانده بفرار هم نمودن سپاه  
و گردآوری سامان جنگ سپردانت به شناسائی او سپاهی از ترکستان  
بمزدوری خواسته بود که چون از آب سند گزشته بنزدیکی تهته فرود آمد  
التون بهادر نامی با پنج هزار سوار بملک او در رسید و در هماندم که محمد چشم  
از جهان و سامانش فرو پوشید از نا بخاری لشکریان چنان لرزش  
بینامی به بنیاد کارگاه جهانمندی و افتاد که نزدیک بود رشته آهن  
بگسلد و پیکره آسایش از هم بپاشد زیرا که فیروز زیر بار خسروی نمی‌رفت  
و با آنکه در پاداش پرستار بهایی چاکرانه که در بیماری محمد هویدا نموده بود  
محمد روبروی همه چاکران تحت او را جانشین خود ساخت باز سر از  
دیه سیم شهر یاری باز میزد و میخواست به آستانه بوسی خانه  
خدا برود

بزرگان هند نخست کوشیدند بچاره نافرمانی لشکر و از همه بهتر آن  
دیدند که در همان روز التون بهادر را خواسته بسیاری داده از و خواش

تعلق با  
فیروز شاہ

چون بہ کستی آمدنِ فرزندش شہزادہ محمدخان را کہ روزِ دوشنبہ  
سوم ماہِ پنجم بہین سال بود بسیار فرخندہ و انت و اورا بخشہ پی  
شناخت جشن گرفت و خواستہ بیرون از شمار بخشش دادہ در  
سالِ ہفت سد و پنجاہ و چہار و یکہزار و سد و پنجاہ و سد }  
۷۵۴  
۱۳۵۳  
فرنگی لشکر بہ نکمال کشید و ہمہ آن کشور را تاخت و تاراج نمودہ با  
الیاس فرہانفرمای آنجا کہ خود را شمس الدین شاہ خواندہ تا بتارک  
را زیر نگین فرمان خود در آورد و بود جنگ نمود و اورا شکست دادہ ساز  
و سامان و پیلان اورا بچنگ آورد مگر از استواری پناہ گاہ او بر او  
دست نیافت تا اینکہ نونخان بارش در رسید و ناگزیر بہ وہی برگشت در  
سالِ ہفت سد و پنجاہ و پنج در نزدیکی وہی شہری بنیاد داناش را  
فیروز شاہ بہاد

سالِ دیگر برای لشکر بہ دیبال پور رفت و از رود ششلیج جونی فراخ  
بریدہ تا سسی فرنگ دور برد و بچہن چن دین جوی از رود نای دیگر بریدہ

## داستان ترکمازان هند

بودند در آنجا گزاشته خود از کناره های آب سند به جنبش درآمده به  
 چه و از آنجا به دلی آمد و شورش دیگری را نیز فرو نشاند و آن چنان  
 بود که خواب جهان که پیر مرد شکسته شده نو ساله بود کودک شش ساله را  
 تحت برداشته راست یا دروغ میگفت که او پسر محمد تعلق شاه است  
 و از همین روی مردم را به بندگی او در آورده فیروز را نیز بچاکری او  
 خواند و چون پیش توانست بر دپوزش خواست فیروز او را بچاکر  
 زنده بود به کوتوالی مانسی سپرد دست یارانش را نیز از کار کوتاه ساخت  
 برخی شان را در بند و پاره شان را شهر بدر کرد و روز دوم ماه  
 جمادی سال ۱۰۰۰ هجری قمری در دلی برآمده بزرگان را به پهلای گوناگون به  
 داشت تنه و نان پاره و جایه به بیم بر آنچه در روزگار محمد میافستند  
 همه را بیزیرفت و امیدوارانیک از کشور های دور ترو محمد تعلق شاه آمده بودند  
 همه را بخشهای شایان و دود با دل خوش و دست پر به زاد بوها  
 خودشان فرستاد

تغلق با  
فیروزشاه

فیروز بیازشت بنگال دستوری یافتند مگر اینکه پیش از آن که به بنگال  
رسند شمس الدین مره و پسرش سکندر شاه جای او گرفته بود همین  
سال شکری از مغول تا به ویجاپور رسید و پیش از آنکه لشکر و بی  
بآنها بر فرود آبخا را تاراج نموده برگشتند فیروز در سال هفتصد و  
و شصت تازی و کپزار و سمد و پنجاه و نه فرنگی آبنگ لکهنوسته  
نمود و تا دورترین بخش های فرودین و خاوری بنگال را بنور دید  
سکندر شاه پیشکش بسیار با بسی پهلپای ابرقار نزد فیروز فرستاد  
چنان دوستی کهن را تازه کردند

فیروز پس از تاخت جاجنگ و کشور دوسه راجه دیگر و شکار پهل  
در آن سامان به دلی برگشت و پرواخت بانجام کارمانی که مایه بهبودی  
نمونه زیروستان بود تا پس از چند سال که از رفتارهای ناشایسته  
جام ماننی که یکی از شامان راجپوت تبهت و از خاندان سما بود که  
سومره را تازه از تحت انداخته بودند ناگزیر شد که لشکر به بسند کشید

## داستان ترک‌تازان هند

برپاشی بود و در آنجا دژی ساخته نامش را حصار فیروزه نهاد و شهر  
دیگر نیز بنام فیروزآباد ساخت و چند آبگیرهای شرف که مایه آبادانی و آسایش  
مردم بود بفرمانش کردند و از آب همان جویها پر کردند

در پایان سال هفت سد و پنجاه و پنج تازی و یک هزار و سه صد  
پنجاه و شش فرنگی ایلیچیان از گیت و کهنوتی به درگاه آمدند کی برآید

سپه پادشاهی هند به فیروز و سفارش پادشاهان بهمنی دکن  
و یکی برای استواری پیوند دوستی و خواستش دست برداشتن چاکران  
فیروز از بنگال فیروز آن برود ایلیچ را خوشدل بازگردانید و از آن روز  
کشوران دکن و بنگال از فرمان دلی بیرون شدند

در سال هفت سد و پنجاه و پنج تازی و یک هزار و سه صد  
و پنجاه و شش فرنگی ایلیچیان از نزد شمس الدین شاه بنگالی بازگشت  
ای شایسته به درگاه فیروز آمده گونه خوبی پذیرفته شدند و با باران  
پارچه‌های سنگین و اسبان تازی و همراهی دو سه تن از کسان



تعلق با

فیروزشاه

و هفت تازی و یک هزار و سه صد و هشتاد و پنج فرنگی که از رگبرم (۷۸۷) ۱۳۸۵  
 سستی پیری چنانکه با سستی بکارا رسیدگی نتوانست کرد و رفته رفته نگاه  
 فریاد می بدست دستورش خان جهان افتاد و او پس از آنکه یک دو سال  
 بخودی خود فرمان راند و دید که هر چه میگوید پادشاه آنرا پی اندیشه می پذیرد  
 در اندیشه خسروی افتاد و در پیمودن راه آرزو برداشتن شاهزادگان را  
 نخستین گام شناخت

در سال هفت صد و هشتاد و نه به شاه وانمود ساخت که شاهزادگان  
 بویژه محمدخان با چند تن از بزرگان سازش نموده در دل اندیشه تباہی  
 شاه دارند شاه بگرفتاری او شان فرمان داد شاهزاده محمدخان بدان سرگز  
 آگهی یافته بیدارکار شد و کیروز خود را بپرده سرا افکنده با اقرار جنگ  
 نزد پدر رفته خود را بر پای او انداخت و گفت اگر آنچه دستور دربار  
 ما بتو وانمود ساخته است راست باشد چرا من آن کار را که هرگز بر خود  
 نمی پسندم اکنون که میتوانم انجام نمیدهم پس آگاه باش که این دستور

## داستان ترکازان هند

و نشیمن جام را گرد گرفت هنوز کشایشی نشده بود که نوغان بارش نمودار و تنگی سختی نیز در اردو پدیدار شد از نیروی فیروز از آنجا به گجرات رفت و فرماندهی از نو بر آن گماشته پس از انجام بارش به تبت بازگشت جام به زینهار آمد فیروز او را با خود به دلی برده پس از چندی او را بتوانت و به تنگنا و خودش روانه ساخت و چون فرمانده <sup>۲۶۵</sup> <sub>۳۷۴</sub> گجرات در سال هفت صد و هفتاد و پنج تازی و کبزار و سه صد و هفتاد و چهار فرنگی در گذشت اندک شورش در گجرات بوقیاد شد و فیروز آنرا پیش از آنکه سر بلند کند بفرستادن فرماندهی دیگر فرستاد پس از آن دیگر نوید او بزرگی بوقیاد نشد اگر گاجگان سرکشی در گوشه و کنار پای میگرفت خودش به بیابان شکار بدلتوی ممانت او را بیدست می نمود در آسمان نیک و بد آن سرزمین و چگونگی کنونی مردم آن سامان را نیز در کسی میکرد و آنچه در مینوی آباد بود بپرواختن آن فرمان میداد تا در سال هفت صد و هشتاد

نمود و خود برای شکار دو ماهه به کوه پایه سرسور رفت  
 سکندر خان چون به میوات رسید خانبهجان را نزد او آوردند و او  
 فرمود تا سرش را بریده نزد ناصرالدین برود ناصرالدین در شکار  
 گاه شنید که یوزباشیان گجرات سکندر خان را کشته بخشش را ایجا  
 نمودند در دم به دہلی بازگشت مگر بجای آنکه برای خوابانیدن آشوب گجرات  
 بخشش در آید افتاد بخشش گزرانی و کوتاہ نمودن دست بزرگان کهن خاندان  
 و روی کار آوردن جوانان ناشایسته که همبازیان او بودند از پیروی بزرگان  
 از او برگشتند و نیرنگان فیروز شاه پاک برادرزادگان ناصرالدین بودند با خود  
 یکجا کردند بندگان شاہی را نیز که یکصد ہزار سوار میشدند رو بہ خود نموده  
 با ناصرالدین محمد شاہ از روی پر خاش برخواستند محمد در یک جنگ  
 بر آنها دست یافت گر آنها خود را بپردہ سرا رسانیدہ فیروز را بدست آوردند  
 و روز دیگر کہ سپاہ محمد چشم شان بہ چتر پادشاہی افتاد بانڈیشہ اینکہ  
 پادشاہ بر ناصرالدین بخشش آمدہ اورا گزارشتہ بلشکر رو بہو پیوستند

## واستان ترکنازان ہند

ناچار اندیشہ دیگر وارد و اینکه تاکنون ترا زندہ گزاشتہ است از آنروست  
 کہ ما برپائیم چه ایضا خوب میدانند کہ پس از برداشتن ما ساختن کار  
 تو آسانست و پیش از آن دشوار  
 گفتار شاہزادہ در دل شاہ کارگر افتاد و اورا بکشتن دستور و رمانی  
 دادن شاہزادہ ظفرخان کہ بچنکب دستور افتادہ بود دستوری داد  
 شاہزادہ در دم با دوازده ہزار سوار و پیان جنگی خانہ خانجہان را گرد گرفت  
 و او ظفرخان را کشتہ از خانہ برآمدہ پیکار نمود و زخمی برداشتہ بگریخت  
 شاہزادہ از وابستگانش ہر کرا یافت گردون زد و خانانش را تاراج  
 نمودہ نزد پدر رفت فیروز اورا ناصرالدین خواند و سرانجام پادشاہی  
 را بدو سپردہ خود از جہان گوشہ گزید  
 ناصرالدین محمدشاہ در روز ششم ماہ ہشتم همان سال پای بر تخت جہانبا  
 نہاد و سررشتہ کشور رانی بدست گرفت و فرمانم بہ پارہ بزرگان دادہ  
 یکی را کہ ملک یعقوب نام داشت سکندر خان خواندہ فرمانفرمای گجراتش

## درخوی و کواش او

مگر اینکه در مرزبانی آن کشورانیکه از هندوستان بدستش بود چنان  
فرزانه وار رفتار نموده آنها را بآئین آورد و نگاهبانی نمود که دست کمتر  
کسی بدان پایه رسید شاید گاهی پادشاهی بخششی نموده باشد که  
دشمن های فیروز در برابر آن ناچیز بوده مگر آن از روی بنجار و سیاه  
روی و چنانکه بر همه مردم سود یکسان رسیده باشد نبوده بخشندگی  
فیروز باندازه بود که هیچکس در روزگار او از بخشش او نوسید و تا  
شاد نزلت با آنکه باج را هم از همه چیزهاییکه پیش از آن بستم نهاده  
بودند برداشت باز گنجینه اش همیشه پر بود در روزگار او یکتن کشته نشد  
که خوش از روی آئین و یوس روا نبود آرامش کشور و -  
آسایش مردم و لشکر چنان بود که کسی زبان بنانش نه گشود  
پیش از آن هر چه در جنگ از دشمن بدست لشکریان می افتاد از پنج  
یک بخش به سپاهیان میدادند و چهار بخش دیگر را خود میبردند  
فیروز پنج یک آنرا چنانکه در یوس آمده است برای خود خواست و

## واستان ترکتازان هند

ناصرالدین ناگزیر به گریز شد ساناتش به تاراج رفت و خودش کوبستان  
 سرور که در میان نزویکیهای هر دو چشمه رود جمن و سقلجست  
 پناه برد و آن گروه غیاث الدین پور شهرزاده فتح خان را که در سال  
 ۷۶۲ هجری بمقت سد و هفتاد و شش در جوانی فرو شده از رگزر بسیاری  
 شایسته داغ جلرگاه بر دل فیروز نهاده بود به تحت برنشاندند چنان  
 و انمودند که آن بفرمان فیروز شاه است پس از آن فیروز شاه  
 ۷۹۰ هجری <sup>۷۹۰</sup> ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰  
 در روز سوم ماه نهم سال هفت سد و نو تازی و بیست  
 و سوم ماه و نهم سال یک هزار و سه صد و هشتاد و هشت فرنگی  
 پس از نو سال زندگی و سی و هشت سال جهان بینی روی از گیتی  
 بر تافت

## در خمی و کواهن او

پیر و پادشاه تعلق یکی از پادشاهانی بود که تحت دلی مانند او را کتربافت  
 بود اگر چه دکن و بنگال را که تازه از دست رفته بود نتوانست باز بچنگ آرد

## درختی و کواکس او

یکی از نویسندگان انگریز میگوید شماره کارهایی که از فیروز نوشته اند بارها  
 بجا پیش آن کاری نیست سخن درین است که آنچه از نشانه های او  
 که اکنون بنویسند آراسته است برای گواهی بزرگی کارهای او  
 که پیش از او از کسی هویدا نگردیده بس است و یکی از آنها که بیشتر  
 از همه شایسته آفرینست و بیشتر داستان نویسان بزرگی آن بجز  
 آن را جداگانه یاد نموده اند بریدین جوهر است از آنجای رود جمن که از  
 کوستان سرزیر میشود و آوردن آن از راه کارنال بهائسی و حصار  
 که آن هر دو را بهم خودش آباد نموده است و آن اکنون هر دو گاه میرسد  
 و پیش ازین باز برود ستلج می پوسته که نزدیک ترین رودهای پنجاب  
 است

بشکار است که آن رود را برای کشاورزی بریده زیرا که چون پس  
 از فیروز از کار اتحاد یک بخش آزا که تا شست فرسنگ آسنوی حصا  
 است سرکار انگریز دوباره بجای کشتکاری درآورد از آب آن آسیابها

## دستان ترکمانان هند

چهار پنج یک را برای آنها گذاشت بر باد افرائی ناستوده را که پیش از او روانی داشت یکباره از میان برداشت چنانکه در روز کار او گواشی بریده نشد و چهره کسی بی بینی نگشت و بیچگاه فرمان خود را بر فرگفت یوس پیشی نداد که در جانانیکه باید دستی بریده یا کسی کشته شود گویند روزی در بزم او دستان پیشینان میخواندند و چون رسیدند بنام پادشاهی که در کروز پانسد جفت چشم برکنند و بزار گواش و بینی از مردم برید فیروز از جای بدر رفت و تا دیر نماند نیامد پس از آن فرمود که پادشاهان برای آبادی جهانند نه برای ویرانی و تباهی نوشته اند بجز کاخها و باغها و چمنستانها که برای زیور شهر ساخت پنجاه بند جلور و دو خانها برای کشت کاری سسی آگیر و فرغزنی بزرگ برای اندوختن سرای کشاورزی یکسد کار و انسر یکسد گرما یکسد و پنجاه پل یکسد میان دستان چهل نمازخانه و سسی دستان بنیاد نهاده آنها نمود و بنام هر یک از اینها فرسخور برشته آن زمین از خواسته خود جدا فرمود



## تغلق با غیاث الدین دوم

خدا آگاه است

### تغلق شاه غیاث الدین دوم پور فتح خان فرزند فیروز شاه

چون بر تخت پادشاهی جای گرفت لشکر برای گرفتار نمودن ناصرالدین محمد شاه فرستاد و او در سرسور از آمدن سپاه دلی آگهی یافت خود را بر کوه کشید و زنان و فرزندان و کسان خود را در جای استواری گزاشته با دشمن پیکار نمود و شکست خورده خود را به در نگرکوت که پناه گاه آراسته بود رسانیده آسوده بنشست سپاه دلی نوسیدند و برگشتند

غیاث الدین پس از مرگ فیروز خوشگزرانی پیشه ساخت و با همان کسانیکه او را شاه کرده بودند در انداخت آنها نیز بندگان پادشاهی را که گروه زورمند توانای پای تخت بهمانها بودند به غیاث الدین برانگیزانیه در بیت و یکم ماه دوم سال هفتصد و نود و یک تا زیست <sup>۷۳۱</sup> <sub>۷۳۰</sub>

## استان ترکنازان هند

که گندم آرد میکنند و روغن میگیرند میگردانند و پیش از آن اینگونه کارها  
 در هند نبود اگرچه از روی تیر نائیکه آن جوی از کوهستان می آرد میتوان  
 گفت که بکار کشتی رانی هم بخورد و میتوان فراخور آن کشتی ها و ناو ساخت  
 و کالای بازرگانی را از جانی بجائی برد و آورد مگر بخوبی پیدا است که آنرا همین  
 برای کشتیکاری بریده اند چنانکه زمین فراخی را از خیر ساخته و مردانش  
 را از شبانی کبشاورزی انداخته گویند روزی نزد فیروز نام کوهی را  
 بروند و گفتند از آن آبی بیرون آمده در رود استلج میریزد و آنرا سستی  
 مینامند و آنسوی سرستی جوی دیگر است که سلیمش میخوانند اگر آن  
 گریوه را که در میان آن دو جوی است بردارند هر دو آب یکی شده به  
 مهربند و سمار خواهد رسید و همیشه روان خواهد ماند فیروز خود به آنجا رفته  
 پنج هزار بیلدار و کلنگ دار بکشیدن آن پشته برگماشت و از میان آن استلج  
 پیل و مردم بیرون آند که نیمه سنگ شده و نیمه مسنوز استخوان بوده است  
 و استخوان دست مردم سه گز بوده تا یکجا این سخن راست باشد آن را